

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کودکانم....!  
کودک بمانید!



کودکانم! شما را می‌بینم که چشم‌هایتان از ظلمی که بر شما می‌رود گریان و قلب‌هایتان سرد و مغموم است، اما نایی ندارید تا فریادِ سوزناکِ آهِ دفینه‌شده در دل‌هایِ منهوک‌تان را به گوش‌هایِ مملو از بیهودگیِ انسان‌ها برسانید. کودکانم! به شما ظلم شده و پدران و مادران‌تان مشغولِ خوانشِ «مردانِ مریخی و زنانِ ونوسی» و در حالِ خوشگذرانی و عیّاشی‌شان هستند و برایِ هوس‌شان شما را بدنیآ آوردند. معلّمان‌تان دروغ می‌گویند و به شما ادب و اخلاق نمی‌آموزند و با باندِ مافیایی-آموزشی شما را خوار و سفله می‌پرورند. کودکانم! آن خائنان به شما می‌آموزند تا اگر لگدی خوردید، سپاس بگویید که دوتا نخوردید. به شما می‌آموزند که به تمامِ فرهنگ‌هایِ منافیِ عقل و ناقضِ اندیشه احترام بگذارید و کجی‌ها را با کاستی‌هایش بپذیرید، اما کودکانم واقعیت را به شما می‌گویم که این پریش‌گویان و بدان‌دیشان بهره‌ای از خردشان نبرده‌اند و با نامِ بشردوستی به شما خیانت می‌ورزند. بزدل و جبون نباشید و به بدآموزی‌ها و بدآموزان کینه بورزید و خشمگین شوید و برایِ سربلندی‌تان سخت بکوشید، هرچند که جان‌تان در خطر افتد و از تحصیل و کار و زندگی و شیرینی‌هایِ حیات محروم گردید. کودکانم! در غم‌تان شریکم و می‌دانم که روزی بزرگ می‌شوید و به خیانتِ آنانکه تحتِ تکفل‌شان پرورش یافتید پی خواهید بُرد. آن‌ها خود را مقصّر نمی‌دانند و هرگاه انگشتِ اتهامِ بسویِ یکی از آنان نشانه رَوَد، از آن تبری می‌جویند، اما مگر شمایی که بزرگ می‌شوید و در فساد می‌کوشید، محصولِ تربیت و تعلیم همین مربّیان نیستید؟ کودکانم! کودک بمانید در جهانی که بزرگ‌شدن‌تان مایه‌ی ننگِ بشری خواهد شد. کودک بمانید تا بزرگ نشوید و برایِ اندکی محبّتِ راستین و صادقانه مجبور به دریوزگی از انسان‌هایِ ناکس و رباتیک نشوید. کودکانم! چه فایده از بزرگ‌شدن‌تان در جهانِ بزرگسالانی که به فوتبال‌شان و به وسایلِ آرایشی‌شان بیش از جستوجو برایِ کشفِ وجودیِ خویش و انسان‌زیستن و فلسفه‌یِ زندگی بها می‌دهند. کودکانم! سرمایه‌دارانِ مُغت‌خور و بی‌همه‌چیز شما را به کارهایِ اجباری و طاقت‌فرسا وا می‌دارند. حکایتِ شکم‌هایِ شما چقدر غم‌انگیز است؛ شکم‌تان از فرطِ گرسنگی قاروقور می‌کُند و عرقِ خستگی بر بدن‌تان جاری می‌شود، اما آن‌ها برایِ آب‌کردنِ چربیِ شکم ناشی از پُرخوری، با تم‌هایِ فیزیکال‌فیتنس ساعت‌ها عرق می‌ریزند. کودکانم! چگونه چشمی باشد که شما را گرسنه ببیند و چسان دلی تاب آورَد که اشک را در شکوه چشمان‌تان تصوّر کُند؟ وجدان‌ها را چه شده که از دیدنِ تنِ ضعیف و ظریف‌تان زیرِ آوارها با بُمب‌هایِ ویرانگری که دولت‌هایِ جهانی از شرق و غرب بر سرتان می‌ریزند، اندوه نمی‌زنند؟ کودکانم! کودک بمانید... کودکانم! در رؤیایِ دوچرخه‌سواری و خاک‌بازی و خانه‌سازی‌هایتان... دیسپلینِ گیتی شوریده و مزرعه‌یِ جهانِ بزرگسالان را آفت زده و دهقانانش را خوابی عمیق گرفته است. به شما می‌گویم که سرچشمه‌یِ تمامِ شرارت‌ها و شیطنت‌ها ثمره‌یِ جوامعی است که مربّیان‌شان در ورطه‌یِ انحطاط‌اند.

از اساسی‌ترین مسائلی که انسان‌ها را همیشه در تنگنا انداخته و زیستن را برایشان دشوار نموده است، شیوه‌ی آموزش توسط جامعه است. جامعه‌ی آموزشی شامل خانواده، مدرسه، بازار، معاشرت با مردمان و... می‌شود که کودکان تأثیر مستقیم از این اصناف می‌گیرند، با این وجود می‌بینیم که چگونه کودکان از سوی آنان پرورش می‌یابند.

بدرستی که کودکان در هیچیک از ناهنجاری‌ها و پرخاشگری‌هایشان مسئول نیستند و تکلیفی در اغتشاشات و تنش‌ها بر دوش‌شان نیست، جز اینکه فساد در فکر و سلوک و رفتارشان را گردن مربیان و پرورش‌دهندگان و محیطی که در آن نمو یافته‌اند بدانیم.

با انحطاط کودکان از همان ابتدای زندگی، بر این حقیقت پائی می‌فشاریم که عیب و عارِ بزرگ و خفت‌باری بر جبین بیشتر پدران و مادران و مربیان و استادان و معلمان و بازرگانان و... می‌باشد که شایسته نیست دیگر این القاب را در حق خود استعمال ورزند. سقوط ارزش‌های اخلاقی در جوامع، چنان لگه‌ی سیاهی بر آنان مدلل کرده که تا ابد باید از وجود خود شرمسار باشند.

دیروز کودکان را با داستان‌های افسانه‌ای شنگول و منگول و شنل قرمزی و پی‌پی‌جوراب‌بلنده و سفیدبرفی و عموزنجیرباف و راپانزل و... سرگرم می‌کردند که در عصر امروزین این‌ها نفس کودکان را اشباع نمی‌کند. اکنون تا چشم به جهان می‌گشایند تبلتی در دست‌شان می‌نهند. زندگی‌شان محدود به کارتون‌ها و آپلیکیشن‌های آشپزی و آرایش و... است و پدر و مادر هیچ آن‌ها را برای دریافت معنای زندگی مهیا نکرده و از وضعیت بشر نمی‌آگاهانند. مگر تمام هوش و اندیشه‌ی کودکان باید در این لاطائلات صرف و غرق شود و فقط به کوتاه‌کردن ناخن‌ها و نظافت بدن‌شان اهتمام ورزید و برایشان لالایی خواند؟

بچه‌ها در جهان امروز یکریز بایستی نیک‌ونال و شکوه‌ی پدران و مادران و آموزگاران دیکتاتور را تحمّل کنند، گوئیا این بازی دیوانه‌وار جزوی از سرشت‌شان شده که مخالفت با آن بی‌ادبی تلقی می‌شود و باید همیشه و حتی در بدی‌ها مطیع تام آن‌ها باشند. چنین دیدگاه بی‌ارزشی فقط در جوامعی دارای اعتبار است که مردمانش در پست‌ترین جایگاه فکری زیست می‌کنند.

از کودکان عروسک‌هایی ساخته و کالبد آنرا با مِشتی خاک پُر کرده‌اند. کودکانی یخ‌زده و میرا که به آن‌ها یاد داده‌اند راستی بجویند، ولی زندگی خودشان سراسر دروغ است. آن‌ها را از بدی‌ها حذر می‌دارند، ولی عوامل ازدیاد بدی‌ها را به آن‌ها نمی‌گویند تا کودک بتواند ریشه‌ی شرارت‌ها را بیابد و با زشتی‌ها برزمد. ظرفیت وجودی پاک کودکان ممکن است نتواند بار سنگین هجمات مکافات زندگانی را تاب آورد و بیم می‌رود قامت ضعیف‌شان زیر بار اینهمه فساد بشکند، اما ناگزیر باید آن‌ها را با واقعیت‌های این جهان تیره‌وتنگ آشنا نمود تا

حیات‌شان در افسانه‌های هزارویک‌شب ایستا نم‌اند و فردا خود یکی از آنان نباشند که زندگی دیگران را به لجن بکشانند.

شگفت‌آور است آدمی به هر گوشه که می‌نگرد، اثری از ظلم و فساد می‌بیند و آدمیان با این حجم از شرارت هیچ شرم نمی‌کنند و حتی خیال‌شان هم نیست. نباید اندیشید که این ماییم این جامعه‌ی نکبت‌زده را ساخته‌ایم و این ماییم که فرزندان‌مان را تحویل چنین اجتماعی داده‌ایم که دست به آشوب بزنند؟ اکنون ای انسان‌ها! وقت آن است که بنگرید چه نیکوفرزندانی نمو کرده و چه ارمغان‌های ستودنی‌ای به جامعه داده‌اید.

کودک چیست؟ در خانواده حقیر و سرخورده است. در مدرسه با لگد به جامعه پرت می‌شود. جامعه او را با آغوش فریب می‌گیرد. زندگی کودکان امروز چنین است.

مدرسه‌ها به آن‌ها چه یاد دادند؟ از همان ابتدای کار با مسائل جنسی چنان آشنایی پیدا می‌کنند که اگر دست‌چیره‌ای داشتند، روانشناسی‌ای خاص در این باب تدوین می‌کردند و هرکدام صاحبان مکتبی چون فرویدیسم می‌شدند. خودخواه و مغرور پرورش یافته‌اند و از «It's None of My Business» در توجیه نخوت‌شان یاری می‌گیرند. فحش‌هایی که در مدرسه یاد گرفته‌اند، مایه‌ی خنده‌ی محافل است و والدین به آن آب‌وتاب می‌دهند. وقتی بخواهند با سخنی مخالفت ورزند، کار را یکسره کرده و محترمانه می‌گویند «گه نخور!»

خیر، دانش‌پژوهان و دانشجویان برای دانش و کمک به فرهنگ بشری در جهت اعتلای اخلاق نمی‌کوشند. بدنبال بُتی هستند که آنرا مدرک می‌گویند. ازاین‌روست که دانش‌آموزان، به فسادها و شنایع گرفتار می‌آیند، چون برای هدفی درخور به تقللاً نمی‌ایستند و در پی آن نی‌اند که به انسانیت خدمت کنند. بنابراین، در گرداب سرد و خشک و خفن شرارت می‌افتند و از دانش نیک بهره‌نجسته‌اند تا آنان را از زشتی‌ها دور نگه دارد.

اگر مراکز آموزشی را بنگریم، خواهیم دید که مؤسسه‌ها شرایطی برای استحصال علم و دانش تعبیه کرده‌اند که رونق آموزش را راکد کرده است. ایجاد فضای رقابتی بین دانش‌آموزان و دانشجویان، سبب گردیده تا علم‌پژوهان رنج و زحمتی بابت فهم و استنباط مسائل بر خود تحمیل نسازند. اینگونه، انگیزه و هدف اصلی آموزش تباه گشت و علم‌ها برای خود علم فرا گرفته نشد. یکی از دلائل اصلی بی‌میلی به سیستم‌های آموزشی و حسّ انزجاری که این شیوه از مدیریت تحصیلی بر دانش‌پژوهان تحمیل نموده، رقابت بیجا است. رقابت برای تگه‌ای کاغذی بی‌ارزش تا در آینده به شغلی گماشته شوند. لیکن رقابت برای جوامعی که بیمار است، ثمره‌ای در پی ندارد و اگر متکی بر این دانش فسادآلود غایت‌گرایی باشد، نه تنها بازدارنده است، بلکه باعث نخبه‌کشی و فساد انگیزه نیز خواهد گردید.

رقابت تنها اگر در محیطی عقلایی و در یک تخصّص متناسب باشد، مطلوب است، ولی وقتی رقابت بر سر تخصّص‌ها نیست و به زور دانش‌پژوهان را وادار به خواندن در رشته‌ها و دروسی می‌کند که بدان علاقه‌ای ندارند، این یک جنایت است و مؤسّس این فکر بی‌اساس نیز یک جنایتکار می‌باشد.

در آموزشگاه‌ها دانش‌آموزان را مجبور به خواندن سرودهای واهی می‌کنند. آن‌ها را وادارند تا برای میل‌پرچم‌ها و یا هنگامی که معلّمان وارد کلاس می‌شوند، برخیزند و از همان کودکی خوی بردگی برای اشیاء و معلّمان را در وجودشان نهادینه می‌کنند که این‌ها خود زمینه‌ساز اختلال فتیشیسم و توتّم‌باوری است. به محض آنکه دانش‌آموزی بی‌انضباطی کند، با چوب و لگد و شلنگ بر وی هجوم می‌آورند و با انواع ناسزاهای رکیک چون الاغ، توله‌سگ و... تحقیرشان می‌دارند. بنابراین کودکان به خطا نمی‌روند وقتی که از چنین سیستم‌های جاهلی آموزشی برمند و گریزان باشند. در بیرون از مدرسه نیز کودکان را به چشم انسان‌هایی زبون می‌نگرند و اهمّیتی به خواسته‌هایش داده نمی‌شود. به آن‌ها سلام نمی‌گویند و در مجالش و محافل و مهمانی‌ها آخر از همه برایشان خوراکی مهیّا کرده و پذیرایی می‌کنند. حق ندارند چیزی بخواهند و مطالبات‌شان که از روحیه‌ی کودکی‌اشان بر می‌خیزد را سرکوب می‌نمایند. بجای تربیت صحیح با روش‌های درخور، آن‌ها را از سوزن و پزشک و جن می‌ترسانند.

براستی چرا بایستی عده‌ای از مردم از طبقات مرفّه و ذی‌نفوذ و یا خرافی‌پرست توانسته باشند چنین جهان پیچیده‌ای برای ما بسازند که نتوان در این ساختار معوج پسویِ علایق‌مان برویم و مردمان باید تا کی حقارت‌شان اِزاری برای سوء استعمال این ناستودگان باشد؟ نباید مردمان به حقی که از کف‌شان رفته احقاق کنند و بساط جنایتکاران را فرو بمانند؟

با این همه دلیل و برهانی که آدمیان علیه خویش اقامه کرده‌اند، پُر واضح است یقین نماییم که مدارس و دانشگاه‌ها در انحطاط اخلاقی کودکان و نوجوانان و جوانان، تأثیر سترگی نهاده‌اند. با این وضع بهتر است برای دانش‌پویی و علم‌جویی از باب مراکزی که با نام آموزش پلیدی و فریب و حیل را به فرزندان‌مان تزریق می‌کنند، وارد نشد، چون در اینصورت کودکان از سلوک فاجعه‌آمیز و ننگ‌آور کورکورانه متابعت می‌ورزند.

همچنین پدران و مادران نباید به بهانه‌ی بی‌سوادی، کودکان‌شان را به چنین مدرسی بفرستند، مگر اینکه از صحت اخلاقی فرزندان و وضعیّت حاکم بر مراکز آموزشی و مربّیانی که تحت آنان آموزش می‌بینند اطمینان حاصل کنند، چون سوادی که آدمی را پسوی بداخلاقی و نانجیبی و بی‌ادبی و کژفکری سوق دهاند، به هیچ نمی‌ارزد. آری خواهند گفت چرا باید در جهان مدرن و در قرن بیست و یکم کودک را به مدرسه و جوان را به دانشگاه نفرستاد؟ به شما انگ

عقب‌ماندگی خواهند زد، اما عقب‌مانده‌بودن بهتر از آن است که خشتِ اوّل را کج چپ‌نشد نمود و فردا کودک با تأثر از آموزگارانِ مادّه‌پرست رشد یابد.

دکتر آلکسیس کارل (Alexis Carrel) - (۱۸۷۳-۱۹۴۴ م) زیست‌شناسِ فرانسویِ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل به عنوانِ یکی از بزرگترین مُنتقدانِ جوامعِ مدرنِ امروزی می‌گوید:

*"Moral sense is almost completely ignored by modern society. We have, in fact, suppressed its manifestations. All are imbued with irresponsibility. Those who discern good and evil, who are industrious and provident, remain poor and are looked upon as morons. The woman who has several children, who devotes herself to their education, instead of to her own career, is considered weak-minded. If a man saves a little money for his wife and the education of his children, this money is stolen from him by enterprising financiers. Or taken by the government and distributed to those who have been reduced to want by their own improvidence and the shortsightedness of manufacturers, bankers, and economists. Artists and men of science supply the community with beauty, health, and wealth. They live and die in poverty. Robbers enjoy prosperity in peace. Gangsters are protected by politicians and respected by judges. They are the heroes whom children admire at the cinema and imitate in their games. A rich man has every right. He may discard his aging wife, abandon his old mother to penury, rob those who have entrusted their money to him, without losing the consideration of his friends".*

«معنا و مفهوم اخلاقی قریباً بطور کامل توسطِ جامعه‌ی مدرن نادیده گرفته شده است. در واقع ما ظهورِ اخلاق را منکوب نموده و فرونشاندیم. همه با بی‌مسئولیّت و وظیفه‌شناسی آلوده گشته است. آنانکه خوب و بد را از هم تمییز می‌دهند، انسان‌هایی ساعی و عاقبت‌اندیش و آینده‌نگر هستند که فقیر باقی می‌مانند و بعنوانِ آدم‌هایِ کودن و ابله نظاره می‌شوند. زنانی که چندین فرزند دارند، تمامِ وجودِ خود را صرف و وقفِ تحصیلاتشان می‌کنند، بجایِ آنکه خود را به زندگانی و حرفه‌ی اختصاصیِ خود واگذارند، بلکه ضعیف و سست‌عنصر هستند. اگر مردی مقداری پول برایِ همسر و تحصیلِ فرزندانش ذخیره کند، این پول توسطِ سرمایه‌دارانِ پروژه‌ها و مشاغل به سرقت رفته یا اینکه توسطِ دولت گرفته شده و یا بینِ کسانی که به سببِ وظیفه‌شناسی و اسراف و کوتاهیِ کارخانه‌داران و تولیدکنندگان و بانکداران و اقتصاددانان موجبِ کاهش و رکودِ سرمایه گشته توزیع می‌شود. هنرمندان و دانشمندان، جامعه را با زیبایی و سلامت و ثروت عرضه می‌دارند. با این وجود آنها در فقر زندگی کرده و با فقر می‌میرند. راهزنان و چپاولگران و دزدان از کامکاری و رفاه در صلح لذّت می‌برند. گانگسترها و تبهکاران و اراذل و اوباش توسطِ سیاستمداران حمایت می‌شوند و از جانبِ قاضیان و دادرسان موردِ احترام و اکرام قرار می‌گیرند. اینان قهرمانانی هستند که بچه‌ها در سینما از آنها به شگفت می‌آیند و موردِ تحسینشان واقع می‌گردد و از نقششان تقلید می‌کنند. یک مرد ثروتمند از حقوقِ همه‌جانبه و بی‌چون‌وچرا برخوردار است. او ممکن است زنِ سالخورده‌اش را به راحتی وا

نهد و متروک سازد. مادر پیر و کهن سالش را به نفع خود و در جهت نیازش رها کند. ثروت و سرمایه‌ی کسانی که پدو پول سپردند را بدون آنکه ملاحظه و مراعاتِ دوستانش را بکند بچاپد و به غارت بَرَد.»

عجیب است این انسان... اگر او را بین مرگی سربلندانه و زیستنی دردمندانه مخیر کنند که در آن محکوم به تنهایی و تاریکی و جهالت و وحشت ابدی باشد، چنین زیستنی را اختیار می‌کند. اما اگر حیاتی بدون درد و بی هیچ تنهایی‌ای پدو داد، از اینکه پاک بزید احساسِ شرمینگی می‌کند و مفلسانه شرارت می‌ورزد. ایرادِ کار آن است که ماده‌گرایی و فلسفه‌ی ماتریالیستی، جهان ارزش‌ها را واژگون ساخت. جهان ماده‌گرایانه، عالم معیارهای اخلاقی را زیر پا نهاد و عرصه را بر آنانکه طبیعت را یکی از رموزِ تفوقِ بشری بر حیوانات می‌شمردند و بجای پول و زور و زمین بدنبالِ حیاتِ معقول و اخلاقی بودند، تنگ کردند. امروزه کسی که مرتکبِ خطایی می‌شود، خود را در برابرِ خطایش مسئول نمی‌داند، چون زندگیِ مادیِ گرایشی بر وی تحمیل کرده که بسوی اصلاح نرود و باعث شده ضمیرش از هم بپاشد. همین نقصان در عدمِ گردن‌گیریِ مکافات، از او انسانی ساخته که به هیچ اخلاقی نمی‌تواند رغبت یابد.

ویل و آریل دورانت (Will & Ariel Durant) مورّخین آمریکایی می‌گویند:

«سرمستیم و شاد که خود را از بندِ دین رهانیده‌ایم، اما آیا هنوز اخلاقِ طبیعیِ نیرومندی - مستقل از دین- به وجود آورده‌ایم که بتواند شهوت‌رانی و ستیزه‌جویی و مال‌اندوزیِ ما را مهار کند و تمدن‌مان را از گزندِ بی‌عفتی و جنایت و طمع‌ورزی در امان نگه دارد... آیا سلوکِ ما از گذشته بهتر شده است یا بدتر؟ یکی از سیّاحانِ قرنِ نوزدهم گفته است: 'هرچه از شرق به غرب برویم، سلوکِ مردمان بدتر می‌شود؛ در آسیا بد است، در اروپا چندان خوب نیست، و در ایالاتِ باختریِ آمریکا بطورِ کلی بد است.» [درس‌های تاریخ / صفحه ۲۶۶]

همچنین ویل در کتابِ لَذَاتِ فلسفه می‌نویسد:

«امروز فرهنگِ ما سطحی و دانشِ ما خطرناک است، زیرا از لحاظِ ماشینِ توانگر و از نظرِ غایات و مقاصدِ فقیر هستیم. آن تعادلِ ذهنی که وقتی از ایمانِ دینی گرمی بر می‌خاست از میان رفته است. علم، مبانیِ فوقِ طبیعیِ اخلاقیاتِ ما را از ما گرفته است و گویی همه‌ی جهان در اصالتِ فردیتی درهم‌وبرهم که نشانه‌ی قطعه‌قطعه‌شدنِ نامنظمِ خوی‌ومنش است، گم گشته است. ما باز در برابرِ مسأله‌ای هستیم که سقراط را به خود مشغول داشته بود: چگونه می‌توانیم اخلاقی طبیعی بدست آوریم که جایگزینِ ضمانت‌هایِ اجراییِ مافوقِ طبیعی که دیگر نفوذی در رفتارِ انسان ندارد، بشود؟ ما بدونِ فلسفه و بی آن منظرِ کلیِ متّحدکننده‌ی غایات و منظم‌دارنده‌ی سلسله‌ی امیال و رغبات، میراثِ اجتماعیِ خود را از یکسوی با فسادِ وقیح و از سوی دیگر با جنونی انقلابی پایمال می‌سازیم. به یک لحظه کمال‌طلبی آرام خود را به یک سوی می‌نهمیم و در خودکشیِ دسته‌جمعی جنگ فرو می‌رویم. ما صدهزار سیاست‌باز داریم، ولی یک



سیاستمدار نداریم. ما بر روی زمین با سرعتی بی‌سابقه حرکت می‌کنیم و نمی‌دانیم و فکر نکرده‌ایم که کجا می‌رویم و آیا در اینجا برای نفوس ناآرام خود سعادت پیدا خواهیم کرد؟ ما با دانش خود که ما را با قدرت خود مست کرده است نابود می‌شویم؛ ما بدون حکمت نجات نخواهیم یافت.» [لذات فلسفه / مقدمه بخش «دعوت»]

کثرت زندان‌ها و کمپ‌ها و دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و مراکز قضایی و دادگاه‌ها، از نشانه‌های واضح انحطاط بشریت است. وقتی اجتماع نتوانست جلوی جنایتکاران و بزهکاران را بگیرد، به ساخت این‌ها اقدام نمود که هرگز هم موفق نشده دردی از دردها را تداوی کند، زیرا اساس این اجتماع فاسد است و آموزش آن از خطمشی مجرمانه‌ای پیروی می‌کند. اجتماع غالب بجای آنکه راهکارهای عدم تجاوز و تعدی را یاد دهد، مردمان را به حفاظت از خود تشجیع می‌کند. حقیقت تلخ‌تر آن است که حاکمان مجرم خود زندان آفریدند؛ معلّمان جاهل دانشگاه تأسیس کردند؛ بیماران روانی بیمارستان زندند؛ قاضیان دغلكار مکان‌هایی برای قضاوت ساختند؛ سربازان متمرد و متجاوز، لباس و نماد ظالمان پوشیده و به آن‌ها نیرو داده و مردمان را سرکوب کردند و توپ‌های طغیانگران را مسلح نمودند؛ آموزگاران و استادان قلاش، محبت پول و ماده‌گرایی را ترویج دادند؛ همه‌ی این‌ها روزبه‌روز بدتر می‌شود. حتی پزشکان بی‌عاطفه که ثمره‌ی همان بدآموزی سیستم پایه‌ای آموزشی هستند، اگر شخصی از فرط بیماری جان‌برلب شده باشد، معالجه‌اش نمی‌کنند تا اینکه پولش را از وی بگیرند! چه رذلانه است که بخاطر پول با سهولت از جان‌ها بگذریم.

اما جامعه مقصّر نیست، ماییم که جامعه را می‌سازیم. اصلاح جوامع نیز با تکثیر لابراتوارها و تعبیه مجازات‌های جدید و گستردن اتاق دانشگاه‌ها نیست، باید تعلیم و آموزشی که جهان برگزیده را منقلب کرد و حاکمان را عوض نمود و معلّمان را تغییر داد و قاضیان را از مسند دادرسی پایین کشاند و شایستگان و نخبگان و دانشمندان و عادلان را بجای آنان برنشانند که غایت هدف‌شان فقط فراچنگ آوردن پول نباشد.

جامعه باید بداند و بفهمد که قاضیان رشوه‌خوار و وکلای خائن و مسئولان دروغگو، پلیس‌ها و مأموران مجرم و طاغی، اوباشان کله‌شق و گردنکش، روشنفکرنامه‌های گستاخ و احمق، ملّیان کاسه‌لیس و مصلحت‌جو، جوانان بدپیشه و منحرف، مربیان ولنکار و بی‌تربیت، معلّمان جاهل با افکار پلاسیده و... حاصل کوشاندگی خود آن اجتماع است. یک مردمی نادان که فقط برای شکم‌شان می‌کوشند، چگونه توانند امور اساسی و بنیادین حیاتی را عهده گیرند و اجتماع را سروسامان دهند؟ اکنون به راز جاودانگی فساد باید پی بُرد، آنکه که فقط شکم توده‌ها را سیر کرد، اما اخلاق و آموزش و علم و دانایی و آگاهی و اندیشه را از آن‌ها گرفت. به آن‌ها جامی از خمر داده تا لاجره درنوشند، لیک هوش‌شان را ربایید تا دست از پا نزناسند. آن‌ها را با قیمت دلار (/دالر / Dollar) و سکه و گرانی سوسیسی و تخم‌مرغ و روش درست‌کردن پیتزای مارگاریتا



با سُسِ آلفردو سرگرم داشت و اجازه نداد که این مردم شکمپرست بیدار شوند. اینگونه می‌توان توده‌ها را خونسرد نگه داشت تا آلام و رنج‌ها را حس نکنند و فقط در چشم‌داشتِ دستمزدی ناچیز، هر حقارتی را گردن پذیرند.

دردِ ما انسان‌ها، صدایِ امعاواحشایِ گرسنه و زمختیِ پاهایِ برهنه‌یِ فگار و پژولشِ جسمِ نحیف و بدقوارگیِ پیکرِ نزارمان نیست. این دردها را می‌توان با نبوغی اقتصادی و برنامه‌ریزی در توسعه‌یِ فرهنگِ پخش‌ومصرف و پرهیز از زیاده‌خواهی‌ها معالجه نمود. دردِ ما خوابِ عمیقی است که بر اذهانِ خفته‌یِ مُخ‌هایِ آهنین و زنگارزده چیره شده، چنانکه اندیشه‌هایِ سخت‌وسفتِ برده‌منشان بر نمی‌تابد تا به آزادیِ ازدست‌رفته‌اشان بازگردند، همانگونه که آزاد آفریده شده‌اند. چه نفرت‌بار و آکنده از حسّ انزجارِ آمیخته با سفلگی است اینکه از وضعِ فسادآلودِ جهان آگاهیم و همچنان پای‌برپایِ نهاده هیچ برایِ اصلاحِ افکارِ مشوّش و رفتارهایِ موهن تلاش نمی‌کنیم.

ابوالحسن ندوی (Abu al-Hasan Nadwi) - (۱۹۱۴-۱۹۹۹ م) جامعه‌شناسِ هندی می‌گوید: «امروزه جهان با وجودِ وسعت و وفورِ اسبابِ سفر و حمل‌ونقل و گسترشِ شبکه‌یِ ارتباطاتِ کشورها و ملّت‌ها، به مراتب از دیروز بر جهانیان تنگ‌تر است. جهانِ امروز را مادّی‌گریِ تنگ‌نظر که جز سودِ صاحبش به چیزی دیگر نمی‌اندیشد و جز شهوت و پرستشِ لذّت‌ها چیزی دیگر نمی‌شناسد، تنگ کرده است. جهانِ امروز را خودخواهی و انانیّت که اجازه نمی‌دهد در اقلیمی وسیع دو انسان بگنجد، خفه کرده است. همین‌طور ملّی‌گرایی به بیگانه با چشمِ حقارت می‌نگرد و از هر حق و فضیلتی آن را محروم می‌گرداند. از طرفی سیاستمداران مسلّط بر این زندگیِ مادّیِ ابزارِ حیات و رزق را احتکار نموده‌اند، برایِ هرکس که خود بخواهند زندگی را تنگ و برایِ هرکس بخواهند فراخ می‌کنند. به خیالِ خود برایِ برخی روزی را فراوان می‌کنند و برایِ برخی دیگر اندک. بدین‌ترتیب، شهرهایِ وسیع و بزرگ تبدیل به سوراخِ حشرات شدند و مردم مانندِ کودکان و نادانان از تصرّفِ در اموال‌شان بازداشته شدند. زمین با همه‌یِ فراخی‌اش بر مردم تنگ گردید و مردم نیز از زندگیِ خویش بیزار شدند. مردم در سایه‌یِ تمدّن و پیشرفت در بندها و زنجیرها درآمدند و همواره موردِ تهدیدِ قحطی‌هایِ ساختگی و حقیقی، جنگ‌هایِ خارجی و داخلی، اعتصاباتِ هفتگی و روزانه شدند.» [کندوکاوی در اوضاعِ جهان/ صفحات ۳۲۷-۳۲۸]

چه نفرت‌بار و آکنده از حسّ انزجارِ آمیخته با سفلگی است اینکه از وضعِ فسادآلودِ جهان آگاهیم و همچنان پای‌برپایِ نهاده هیچ برایِ اصلاحِ افکارِ مشوّش و رفتارهایِ موهن تلاش نمی‌کنیم.

در جهان به اندازه‌یِ کافی فضا وجود دارد که هر انسانی در آن بیارامد، اما جبابره‌یِ مستبد و سیاستمدارانِ دُونِ عرصه‌ومنصه‌یِ زندگانی را بر مردمانِ تنگ کرده‌اند. سیستم‌هایِ حاکم بر

جهان و باندهای جنایی مردمانی را پسوی خود کِشانید که به سیه‌رویشان افزود. مسیر حیات می‌تواند ساده و زیبا و پُر بار باشد، اما حرص و طمع آدمیان اجازه نمی‌دهد که از حیات‌شان بهره‌برند. پیشرفتِ زندگیِ ماشینی با سرعتِ چشمگیری در حرکت است، اما پیوسته بی‌اخلاقی‌ها و جنایت‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود. مردم خود را در قفس‌هایی حبس نموده و راه را گم کرده‌اند. مردان غم‌زده‌اند. زنان در سراسر جهان از زندگی می‌نالند. کودکان ناامیدند. پیران همنشینی ندارند. زندانی‌ها از شکنجه‌های دردناک فغان سر می‌دهند. درمان این مصیبت جهانی چیست؟

انفکاک و انتزاع فاحش بین زشتی و زیبایی و خوبی و بدی تنها در جامعه‌هایی قابل رؤیت است که مردمانش آنچنان که باید تحت «آموزش» قرار نگرفته‌اند. اصولاً آنچه بتوان آنرا آموزش نام نهاد، نه آن دسته آموزش‌هایی که آموزگاران صرفاً حقّ الزحمه‌ای کار کنند و مروج بی‌هویتی و مشوّق لابلای‌گری باشند و با تظاهر به تعلیم، محبّت مفرطانه به پول و اسکناس و بی‌معنایی را در دل جویندگان علم بکارند.

مردم باید به درستی آموزش ببینند و چیرگان و فرمانروایان به نخبگان بها دهند و از کودن‌ترین‌ها نیز انسان‌هایی سودمند بیافرینند که اگر برای امور بزرگ نتوانند، آنها را بر عمران و ساخت‌وساز برگمارند تا در ابتدائی‌ترین تلاششان و در کمینه‌ترین حالت که ارزش آن سترگ است، نهال و درخت بکارند و به راه‌ها و طرائق تازگی بخشند. مردم نباید آنها را تحقیر دارند و انسان‌ها را بخاطر ظاهر و رنگ و پوست و ملیّت و نژاد و زبان و مال زبون سازند، زیرا با کاوش در اعماق و نهان بسیاری از انسان‌ها و با تقدیم لطف و مهر و محبّتی صادقانه می‌توان آنها را دارای ارزشی یافت که بر وجود سودبخش‌شان در جهان صحه نهاد. آدمیان بایستی آنچنان آنانی که کودن به نظر می‌آیند را ترغیب و ترهیب کنند که باور یأس‌آلود و قلب ماتم‌گرفته‌اشان را مشعوف نمایند تا قهارمه و انسان‌های ممتاز و برگزیده‌ای از بطن موجوداتی که چشم‌ها آنرا کهنتر و فرومایه می‌بیند ساخته شود و بر نظریه‌ی کم‌خردان خطّ خذلان و درماندگی کِشانید. در آگهی‌ای از چین باستان چنین آمده:

«قهرمانان مورد نیازند- کار استثنایی نیازمند مردان استثنایی است. اسبی که رم می‌کند و پا به زمین می‌کوبد، ممکن است سرانجام حیوان بارزشی شود. مردی که تمام دنیا از او نفرت دارند ممکن است روزی کارهای بزرگی انجام دهد. چه در مورد اسب سرکش و چه فرد نابخرد، مسئله صرفاً بر سر تعلیم و تربیت است.» [تاریخ و فرهنگ چین / اثر دلیو. اسکات مورتون]

بایستی خبرگان و زبدگان به امور بزرگ‌تر و آنچه که خود بدان علاقه‌مندند و امید پیشرفت‌شان در آن تجلّی می‌یابد منصوب گردند. جنگ با نخبگان، جهل را بر جامعه حاکم می‌کند. نتیجه اکنون واضح است: «فرار مغزها». اگر اجتماع بوسیله‌ی نخبگان که نه صرفاً

مدرک و رشته‌ای آکادمیک در ذهن خواننده متجلی گردد، بلکه آنانکه دغدغه‌ی بهترزیستن دارند، ولو اینکه آن نخبه یک کارگر باشد و یا آنکه به بیداری انسان‌ها اهمیت می‌دهد، اداره نشود، بدون هیچ شکی آن اجتماع بسرعت بسوی زوال و فروپاشی گام می‌نهد.

ما باید به این درک برسیم که انسان‌های نابغه‌ی ناشناخته‌ی بسیاری در جوامع وجود دارد که به استعدادشان اندک‌التفات نمی‌گردد و یا ذاتاً به سبب سرخوردگی و عدم اتکا به خویشتن نتوانسته‌اند خود را کشف کنند. فرمانروایان باید مردمان را سازمان دهند و آنها را بر بهترین ایده‌ها گرد آورند و معلّمان نیز در پی بدست آوردن چنین نمودار برگزیده‌ای پیوسته به تلاش و تکاپو بپردازند، زیرا مادامی که مردم در قوالب کلی هم‌ایده نباشند و هرکس به سازی برقصد، یک حیات منظم و سیستماتیک تنها از خیال می‌گذرد و هرگز به حقیقت مبدل نمی‌گردد و آدمیان باید روزبه‌روز از بدبختی و کسالت روحی و رخوت جسم و وارفتگی‌شان از هدف و معنا و استعدادشان آه‌وفغان سر دهند و از ممدوحات تعیش به کلی نومید و از خوشی‌ها منقطع گشته و به ممات روانی و تباهی زود هنگام و یأس و حرمان و افت و خواری دل ببندند و چنین زندگی مفلوکانه‌ای را قبول آورند. آیا چنین جهان شکست‌خورده‌ای با چنین شناسه‌هایی دور از وقایع انکارناپذیر شهودی است؟

اگر آموزش اصلاح شود و استادان و دبیران از تفقّد مبالغه‌آمیز به پول کاسته و تلافی بنمایند و علاقه‌ی دانش‌پژوهان را مورد توجه قرار دهند و از جزئیاتی که علم‌آموزان را بدان نسبتی نیست و از عطش و میلشان به دانش کم نموده و آنها را ملال و رنجور ساخته و به ستوه می‌اندازد، ابا ورزند و سختی‌ها را برایشان روان گردانیده چنانکه برای یک انسان کندذهن و کم‌هوش توضیح می‌دهند، آنهنگام رغبت زائد الوصفی در دل‌ها زنده می‌شود و آموزش را خواهیم یافت که چگونه نضج و ارزش و معنای حقیقی‌اش را نیل آمده و اصالت به‌یغمارفته‌اش را باز می‌یابد. آنزمان متفکران هموارساز راه و مشاوران راهنمای بیچارگان بوده و جوانانش سوگ حزن نمی‌نوازند و کارکنان به فراخور ارزش و زمان کار مُزد گرفته و تضاد و تخاصم طبقات سرمایه‌دار و کارگر پایان پذیرفته و پول از دست محتکران و سودجویان گرفته می‌شود و قاضیان به عدالت پیا می‌خیزند و خیل جوانان به ره کتاب‌خانه‌ها و مراکز شایسته‌ی تربیتی و مکان‌های فرهنگی و آنچه زمینه‌ساز مساعد زندگی است سپاریده می‌گردد و درب قمارخانه‌ها و کاباره‌ها و کافه‌های دودزاپراکن به کلی بسته گردد و پیران را محزون و مهموم نیافته، بل نوید آینده‌ای درخشان را به آفاق و اکناف و اقطار و چهارسوی گیتی خواهند داد.

اما نمی‌دانم باید با این اوضاع بی‌سازوبرگ و احوالات آشفته‌ی این‌جهانی در انتظار طلوع دلنواز و خوشایندی در نسل‌های آینده و فردای فرزندان مان باشیم یا غروبی مُرعب و دلهره‌آور...

برای اختتام، رساله‌ی کوتاه‌ی زیر تحت عنوان «انحطاط ارزش‌های اخلاقی در جوانان» را ترجمه کردیم تا امید رود خواننده با عوامل بیشتری از انحطاط والیوها و هنجارهای اخلاقی آشنا شود.

لئو شاهوفسکی | ۲۴ فبروری ۲۰۱۹

## انحطاط ارزش‌های اخلاقی در جوانان Degeneration of Moral Values in Youth

رفتارهای آبرومندانه و مسئولیت‌پذیرانه از کودکان انتظار می‌رود، اما در حال حاضر در روزی افتادیم که دیده می‌شود بداخلاقی و شرارت و رفتارهای مُخلّ اجتماعی در میان آن‌ها افزایش یافته است. بعنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه، من آنرا همچون یک نگرانی بزرگ مطرح می‌کنم، زیرا قلّت و تنزّل ارزش‌های اخلاقی در میان کودکان مدرسه‌ای، بطور چشمگیری بازدارنده و اخلال‌کننده ساختمان اجتماع و جامعه است. تعدادی از عوامل، مسئول سقوط ارزش‌ها و مکارم اخلاقی در جوانان است.

### ۱. اثرگذاری همنشینان/همسالان:

این تأثیر همدمان‌شان است که نقش حیاتی در توسعه مفهوم اخلاقی آن‌ها ایفا می‌کند. زمان بیشتری را با آنان می‌گذرانند، صراحتاً با آن‌ها گفت‌وگو می‌کنند و جویای توصیه‌هایشان هستند. آن‌ها مسائل مربوط به اخلاقیاتی که در خانه‌هایشان انجام شده را موشکافی و ارزیابی می‌کنند و دیدگاه‌های متناقضی می‌یابند. پراحتی نظریات هم‌سن‌وسالان را می‌پذیرند.

### ۲. کنترل طفولیت:

طی دوران بلوغی و نوجوانی، کودک شروع به فرمول‌بندی و ایجاد قوانین و مقررات خود می‌کند که ممکن است بسیار انعطاف‌پذیر و متغیّر باشد و گاهی اوقات بسیار سفت و سنگین بر واکنش‌ها بخاطر محیط بی‌چگی بنا نهاده شده است.

### ۳. تغییرات در اصول اخلاقی ناشی از افزایش ارتباطات اجتماعی:

وقتی کودک از حلقه خانواده برون می‌آید، محیط متغیّر اجتماعی را می‌یابد و با برخی مشکلات در تطبیقات و اصلاحات مواجه می‌شود.

### ۴. استانداردهای دوگانه‌ی اخلاقی برای پسران و دختران:

معیارها و الگوهای دوگانه‌ی اخلاقی که توسط جامعه تنظیم شده نیز مسبب انحطاط اخلاقیات در میان جوانان گشته است. بعنوان مثال، خنده با صدای بلند در مکان‌های عمومی و... برای دختران خجالت‌آور است، اما این به همان اندازه برای پسران اعمال نمی‌شود.

### ۵. سرزنش زیادی:

سرزنش زیادی، احساس شرم و ندامت را ایجاد می‌کند آنکه که خود را در حالتی می‌یابد که دچار اشتباهی می‌شود. در تکرار چنین شرایطی، کودک منکوب و در معرض افسردگی قرار می‌گیرد و منجر به زندگی‌ای ناخوشایند می‌شود، عقده‌ی حقارت و خودکم‌بینی بوجود می‌آورد و از واقعیت‌های زندگی کناره‌گیری می‌کند.

## ۶. میل به خودنمایی:

میل به نمایش و تظاهر، اغلب جوانان را در معرض جرم و بدرفتاری‌هایی چون سیگارکشیدن، شراب‌خواری، دست‌انداختن، استعمالِ فحش‌هایِ رکیک، ستیزه‌گری، سوءاستفاده‌ی جنسی و... قرار می‌دهد.

## ۷. خانواده‌ی هسته‌ای و طریقه‌ی ماتریالیستیک (=مادّی‌گرایانه‌ی) زندگی:

این‌ها عوامل بسیار مهمّی برای انحطاط و فروپاشی ارزش‌های اخلاقی میان جوانان است. در یک خانواده‌ی هسته‌ای خصوصاً خانواده‌ای که پدر و مادر هر دو شاغل‌اند، زمانی برای سهیم‌کردن و اختصاص‌دادن وقت با فرزندان‌شان وجود ندارد. احساسات و عواطفِ کودکِ ناخرسند و ارضاننده باقی می‌ماند. بنابراین، کودکِ جاهایِ دیگری چون تلویزیون، گروه همسالان، ادبیّاتِ بد و... را پیدا می‌کند تا احساسات و عواطف را به اشتراک گذاشته و شروع به ناهنجاری‌های اخلاقی چون طغیان و سرکشی نماید.

## ۸. کنترل و نظارتِ شدید و مجازاتِ سخت‌گیرانه در دورانِ کودکی:

کنترلِ سخت‌و محکم و و گوشمالی‌های بی‌رحمانه در طولِ دورانِ بچگی برای کودک مضر است و ممکن است در نتیجه‌ی واکنش، احساسِ شورش و عصیان ایجاد کند.

## ۹. عواملِ مهیج و تحریک‌کننده‌ی دیگر:

تعدادی از عواملِ برانگیزنده مانندِ زندگیِ ناکام، تأثیرِ ابزارهایِ سرگرمی، فیلم‌هایِ ناخوشایند، سایت‌هایِ پورن بر اینترنت، انگیزشِ جنسی، رُمان‌هایِ موهن و شهوت‌انگیز، قهرمان‌بازی، تمایل به ثروتمندشدنِ سریع، سوءمصرفِ دارو و...، زوال و تباهیِ جوانان را تسریع می‌کند.

بنابراین، تحریکِ ارزش‌هایِ اجتماعی و اجتماعی‌شدنِ شایسته‌ی کودک در مسیرِ صحیح و سدید، بسیار ضروری است.

- Rajesh Shukla -